

داود 1



اما وقتی آن داوران می‌مردند، قوم دوباره از خدا روی برگردانیدند و حتی از پدرانشان هم بدتر رفتار می‌کردند.



همه زمان که خدا داور را برای قوم تعیین می‌کرد، تا زمانی که آن داور زنده بود، خدا قوم اسرائیل را از دست دشمنان نجات می‌بخشید.

سموئیل نبی این موضوع را خیلی وقت قبل پیشگویی کرده بود.



اگر با تمام دل خود نزد خدا بازگردید، تمام فرایان بیگانه و بت‌اشتراوت را از خود دور کنید و خود را به خداوند متعهد بدانید و تنها او را خدمت نمایید، او شما را از دست تمام دشمنانتان رهایی خواهد داد.

برای سالیان زیادی سموئیل قوم اسرائیل را خدمت کرد اما وقتی پیر شد، پسرانش را به عنوان داوران اسرائیل منصوب کرد.



اما پسران او منحرف شدند و راه او را دنبال نکردند.

از مردم رشوه می‌گرفتند و عدالت را پایمال می‌کردند.





«به آنچه مردم به تو می‌گویند گوش بده؛ این تو نیستی که آنها رد کرده‌اند، بلکه آنها من را از پادشاهی خود رد کرده‌اند.»



برانید که پادشاه، پسران شما را
به فرمت فواید گرفت. بعضی
را برای ازایه‌ها و بعضی را
برای اسب هایش...

برخی را برای فرماندهی
گروهان هزار نفری و برخی را
برای فرماندهی گروهان
پنجاه نفری ...

برخی زمین‌های او را شخم
فروهند زد و محصولاتش را
درو فواید کرد.



شما
نمی‌دانید چه می‌فرواید.

اگر پادشاهی خدا را رد کنید
و به پای او یک پادشاه
انتخاب کنید ...

... این کاری است که
پادشاه فواید کرد ...



او دختران
شما برای عطر سازی و
آشپزی و نان پختن به کار
فواید گرفت.



ده یک غلات و انگور تان
را می‌گیرد و به قارمان خود
می‌دهد.





در آنجا مرد مقتدر و ثروتمندی
زندگی می‌کرد که پسرش
داشت به نام شانول.

روزی
اغ‌های پدر
شانول کم
شدند.



شانول جوانی خوش‌چهره بود و یک سروگردن از
تمام مردان اطرافش بلندتر بود.



شانول به همراه یکی از خدمت‌های پدرش به کوهستان‌ها و
شهرهای اطراف رفت تا به دنبال اغ‌های کم‌شده بگردند.



هیدر کن.
من به ذره پول دارم.



ببین. تو این شهر
به نیمی زندگی می‌کنی.
اون قبلی قابل احترامه
و هرچی هم که می‌گه
درست درمیار.

چی داریم؟

چی داریم بوش
غذاهای تو کوله تمام
شده. هببی نداریم که
بوش بدیم.



آیا نیمی
اینفاست؟

بله اینفاست. به
فورده جلوتر داره میره. بله
اینفاست. به فورده جلوتر
داره میره.

عجله کن. اون امروز به شهر ما وارد
شه چون مردم برای گذراندن قربانی به
قربانگهی که روی تپه است اومدن.

قبل از اینکه به بالای
تپه برسه شما باید بوش
برسین. تا اون ترسه مردم غذا
نمی‌خورن، چون اون باید برای
غذا دعای برکت بکنه.

«فردا همین وقت من
مردی از طایفه ی بنیامین
نزد تو می‌فرستم.»



«او را به عنوان پادشاه اسرائیل تقدیس کن؛
او قوم من را از دست فلسطینیان نجات
خواهد داد.» «من بر آنها رحم کرده‌ام، زیرا
ناله آنها به گوش من رسیده است.»

«من بر آنها رحم کرده‌ام، زیرا ناله ی
آنها به گوش من رسیده است.»

از طرف دیگر
خوانند، یک روز
قبل سمویل را
آماده کرده بود...



«این کسی است که در مورد با تو صحبت
کردم؛ او بر مردم من حکمرانی خواهد کرد.»



همیشه لطفاً به
من بکی فونه ی
نبی کجاست؟

من
فودم آن
نبی هستم.



پس از آنکه سمونیل شانول را تقدیس کرد قوم را جمع کرد و به عنوان خدا حافظین با قوم یک سفرانی خلیع احاسن ایراد کرد.



سمونیل تمام کارهایش رو که خدا گفته بود انجام داد- و شانول را به عنوان اولین پادشاه اسرائیل تقدیس کرد.



من هرچه را که خواسته بودید برایتان انجام دادم و پادشاهی برای شما انتخاب کردم.

این پادشاه - حالا رهبر شماست.

اگر شما از خداوند بترسید و از او اطاعت کنید و علیه او شورش نکنید و اگر شما و پادشاه شما که بر شما حکومت می‌کند از خداوند پیروی کنند - خوب!

اگر شما از خداوند اطاعت نکنید، و اگر شما علیه او شورش کنید، دست او علیه شما خواهد بود همانطور که علیه پدران شما بود.

در آخر این سفرانی سمونیل از خداوند نشانی ای خواست و خداوند رعد و برف و باران فرستاد.



پس مردم از خدا و سمونیل ترسیدند.

شاول وظیف یارداشت و مشکلات آتش را پذیرفت.

پادشاه - گزارش‌ها درست. فلسطینیان برای حمله به ما جمع شده‌اند. ما ۳۰۰۰۰ ارابه را به همراه سواره نظام و پیاده نظام آنها را شمریم. آنها مثل شن‌های کنار ساحل زیادند.

پادشاه، به لاری باید بکنین. مردان ما دارن از ترس فرار می‌کنن. حتی عده‌ای از رود اردن گذشتن تا به یار و جلعاد فرار کنن.

اقا پادشاه، اون اینجا نیست و باید به لاری بکنیم.

اقا سمویل به من گفت که صبر کنم تا اون برسه. قبل از اینکه این جنگ بزرگ رو شروع کنیم باید برای خدا قربانی بگذرونیم.

اقا ای پادشاه بزرگ - شما که کاهن خداوند نیستید! و سمویل گفت هفت روز صبر کنیم.

حق با شماست. یک پادشاه باید بتونه تصمیم بگیره. من فوادم مراسم قربانی رو انجام می‌دم.

یعنی وقت‌ها باید مسانل رو به دست گرفت و اونها رو هل کرد.

شاول پادشاه به عوض اینکه از خدا اطاعت کند، از دشمنان ترسید.





فلسطینیان مرتباً به سرزمین اسرائیل حمله می‌کردند و اجازه نمی‌دادند که یهودیان آهنگر داشته باشند که بتوانند برای خود شمشیر و یا نیزه بسازند.



هرگاه اسرائیلیان می‌خواستند بیل، گاوآهن، تبر و یا داس خود را تیز کنند، بایستی نزد آهنگران فلسطینی می‌رفتند.



بیا: بیا به اردوگاه فلسطینیان نامفتون برویم. فعلاً فرا به ما کمک می‌کنه. هیچ چیز نمی‌تونه مانع نجات ما توسط قراوند بشه. نه لشکری کوچک و نه بزرگ.

هرچی که تو فکر کنه انجام بده. به پیش برو. من با تمام قلب و وجودم با توأم.



تصه کسانی که شمشیر داشتند شانول و پرش یونتان بود

اما یک روز، شانول در اردوگاه بود و داشت درباره ی موقعیت سختی که در آن بودند فکر می‌کرد. پرش یونتان نیز اندیشه ی دیگه ی در سر داشت.



پایگاه مرزی خطینیان بر روی
صخره‌ای و مشرف بر دشت بود

در شرایط پرتری که آن‌ها داشتند، نیاز به یک
ارتش بزرگ بود تا بتوانند بر آن‌ها پیروز شوند.

اما یونان طور قدر دیگری در سر داشت.



ما به طرف اوتا می‌رویم و اجازه می‌دهیم
تا اوتا ما رو ببینن. آقا به ما گفتن که اوتیا
وایستین تا ما پیش شما بیاییم، ما به سمت
آنها نفوایم رفت.

آقا آقا گفتن که بیایین
پیش ما، ما بالا می‌رویم چون
این نشانه‌ایست که فداوند اوتا
را به دست ما تسلیم کرده.

برو جلو - من با تمام
قلب و وجود با توأم.



نگاه کنین! اسرا نینیان از
غارهایی که در آنها پنهان شده
بودن، بیرون اومدن.

به اینها بیایید تا درسی
فراموش نشدنی بچتون بدیم.



تمام سربازها، چه داخل اردوگاه، چه بیرون از اردوگاه، چه نگهبان‌ها و چه اونها‌یی که می‌جنگیدن، به وحشت افتادند - این ترس و وحشت از جانب خدا بود





دست نزن، احمق. تاوان اطاعت نکردن از فرمان پادشاه رو با بیونت میری.

این عسل از طلا هم با ارزشتره.



بله - عسل به من قوت میره - تا فرصت بقیه ی دشمنانمون برسیم.

بعد از وقوع جنگ معلوم شد که یوناتان درخواست مقداری عسل خورده. شاول من خواست پیش رو به خاطر تفرمانش از دستور که داده بود، مجازات کند؛ ولی سربازان و افسران مداخله کردند.



آیا یوناتان که چنین پیروزی ای رو برای اسرائیل به دست آورده باید بمیره؟ هرگز!

به فدای زنده قسم، یه تار موی یوناتان نباید کم بشه، به خاطر پیروزی ای که امروز با کمک خدا به دست آورده.

و سربازها پادشاه رو قانع کردند که پیش را نهد.

چند وقت بعد سمونیل دستور مهمی از جانب خدا به شانول داد-
عمالیقیان رو از بین ببرید. چون زمانی که اسرائیل از مصر بیرون
می آمد در سفر آنها اختلال ایجاد کرده بودند.

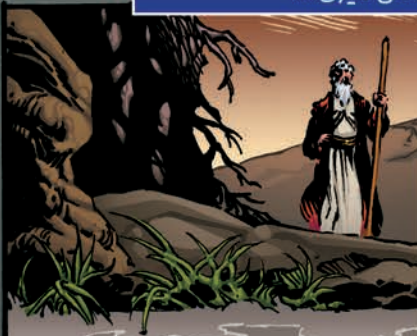


شانول به عمالیقیان حمله کرد و آنها رو شکست داد ولی در
اطاعت از فرمانی که خدا داده بودن پادشاه ایشان را به
همراه بهترین دامهایشان زنده نگه داشت.



سمونیل به خانه که خودش بازگشت و دیگر هیچ وقت با شانول پادشاه ملاقات نکرد
ولی همیشه به خاطر او ناراحت بود

«تا به کی برای شانول که من او را از سلطنت برکنار
کرده ام، ماتم می گیری؟»



«اکنون یک پیمانه
روغن زیتون گرفته و راه
بیفت.»

« به بیت لعم به فانه ی
شفسی به نام یسی برو.
چون من یکی از پسران او
را برای خود به پادشاهی
برگزیده ام.»

«همان کسی را که نام می برم برای پادشاهی مسیح کن.»



سمونیل، شانول را توبیخ کرد و به او گفت: «از آنجایی
که از کلام خدا سرپیچی کرده است، خدا هم او را
به عنوان پادشاه اسرائیل رد کرده است.

در شهر بیت لحم، یسوع پسرانش را تک تک نزد سمونیل
آورد تا مشخص شود کدامیک انتخاب خواهند شد.





صبح خدا از شاول برداشته شده بود
و روح پلیدی از جانب خدا وی را آزار می داد



پسری رو از شور بیت لحم می شناسم که می تونه چنگ بزنه.
اون پسر شباعیه و فوب هم می شناسه.

فیلی فوب صحبت
می کنه و فیلی هم
فوش قیافه است.

و البته درست
فرا باهاشه.



قربان، این روح پلیدی از
جانب خداست که شما را
اذیت می کند.

وقتی روح پلیدی از جانب فرا بر شما
قرار می گیرد، او چنگ بنوازد تا حال
شما بهتر بشود.



از طرف ریگ داوود
سلاحدار پادشاه هم شد.



و به این ترتیب داوود به عنوان نوازنده به دربار سلطنتی راه پیدا کرد تا
وقتی پادشاه حالش بد می شد، بتواند به او کمک کند.

مردی بعد از تشریفاتی ها در شهری به اسم سوکوه اردو زدند و
ارتش اسرائیل هم در دره ای به اسم ایلاه مشغول شدند.

فلسطینی ها روی یک کوه بودند و اسرائیلی ها
روی کوه مقابل اونها.



او مردی به اسم جلیات از شهر
چت بود که سه متر قد داشت.



وزن زرهی که تشر بود
پنجاه و هفت کیلو می شد.

چوب نیزه اش به اندازه ی چوب نا جان بود و
سرنیزه ی آهنیش به تنهایی هفت کیلو بود.

او شکت تابیدر به
نظر می آمد.



ولی دشمن اسرائیل یک سلاح سری
همراه خود آورده بودند.

جلیات هر روز از اردوگاه بیرون می‌آمد و
اسرائیلی‌ها را به جنگ می‌طلبید.

برای پی این همه
لشکرکشی کردین؟
مله من فلسطینی نیستم؟
شماهام که سر باز ای
شانول هستین.

یک نفر رو انتفاب کنین
و به جنگ من بفرستین.

اگر تونست با من بیگله
و منو بکشه. اونوقت ما همه تسلیم
می‌شیم ولی اگر من برنره شدم و اونو
کشتم شما باید تسلیم ما بشین و ما رو
فرمت بلنین.

پدر داوود یسح. او را با مقدار کمی غذا پیش برادرانش و فرمانده کس ایشان فرستاده بود
تا از برادرانش خبر بگیرد و بداند که آنها در چه وضعیتی هستند.



امروز

اسرائیل رو به
جنگ می طلبیم!

یه جنگو به من بدین
تا با هم بجنگیم.

من تو آدم فتنول رو خوب
می شناسم. اومری اینجا که
جنگ رو تماش کنی.

برای چی اینجا اومری؟
اون پدر تا کوسفند زبون بسته
رو تو بیایون تنها گذاشتی؟

یعنی یک کلمه حرفم
نمیشه بزنم؟



این فلسطینی تا مقنون کیست که سپاه قراوند
زنده را به جنگ می طلبد؟



وقتی برادر بنزرت پدر داوود ایرج حرف داوود را شنید خیلی عصبانی شد.

چه پاراشی به کسی که این فلسطینی
رو بکشد و این ننگ رو از اسرائیل
پاک کنه، میدین؟

شانول پادشاه شقیما ثروت زیادی
بعش میدره به علاوه ی دختر خودش رو
هم به همسری به اون میدره.



وقتی این خبر به پادشاه رسید، دستور داد داوود را پیش او بیاورند.

اصلاً نگران
این فلسطینی نباشین.
فرمتگزار شما میره و
باهاش می‌کنه.

تو نمی‌تونی با این
فلسطینی بپنکی. تو فقط یه پسر
بچه‌ای و این مرد از جوونیش
جنگجو بوده.

فرمتگزار تون
چوپانی گله‌های
پدرش رو کرده.

«آلکر به من حمله
کنه، لکوش را
گرفته و آک را
من کشم.»

«هر وقت شیر یا خرس
بیاید و بزه‌ای را از گله
ببرد، من به دنبالش
رفته و آک را از دهان
حیوان درنده نجات
می‌دهم.»



و هتج جیات داوود رو دید
مخبره اش کرد

مکه من سکم
که با چوبدستی به جنگ من
اومدی؟

لغت به
فرایی که می پرستی.

بیا جلو تا گوشتو فوراک پرنده های
آسمون و درنده های صبرا کنم!

تو با شمشیر
و نیزه به جنگ من آمدی ولی
من به نام فراونر متعال، فراونر لشکر
اسرائیل که تو به او توهین کردی به
جنگت آمده ام.

امروز فرا تو رو به دست من تسلیم
می‌کنه، و من شکست می‌دم و سر تو از
تنت جدا می‌کنم.

امروز لاشه ی لشکر فلسطین رو
فوراًک پرنده‌های آسمون و درنده‌های
روی زمین می‌کنم تا همه ی دنیا
بفهمن که فدای اسرائیل کیه.

همه ی کسانی که اینجا هستن
می‌بینن که فرا با شمشیر و نیزه
نیست که پیروز میشه؛ جنگ،
جنگ خداست و خودش همه ی شما
رو به دست ما تسلیم می‌کنه.

فلسطینی غول پیکر آرام به داوود
تذریک می‌شد ولی داوود به
طرفش می‌دوید.









و فتح فلسطين ها دیدند قهرمانشان
کشته شده است، یا به فرار گذاشتند
سین لشکر اسرائیل و یهودا به
آنها حمله کردند و فلسطين ها را تا
ورودی شهرهایشان تعقیب کردند.



داوود سلاح جلیات رد در چادر خودش نگاه داشت و
سر جلیات رو به اورشليم برد



سین اسرائیل ها
ارزگاه فلسطين ها را
غارت کردند.





